

“سه نظر درباره ی یک مرگ”

گفتگو با نیلوفر بیضایی

(“تلاش”، هامبورگ، ژانویه ۲۰۰۲)

تلاش: سرکار خانم بیضایی، خسته نباشید بابت فعالیتهای ارزشمندتان و همچنین خسته نباشید، بخاطر آخرین کارتان یعنی تاتر “سه نظر درباره ی یک مرگ”. اجازه دهید صحبت‌هایمان را در مورد این اثر هنری - اجتماعی و به بهانه ی آن، از “برداشت‌ها” از آن شروع کنیم. اگر بخواهیم نظر تماشاگران و برخی منتقدین (تا جاییکه من از آنها مطلع هستم) را جمع‌بندی کنیم به دو برداشت اصلی و کاملاً متفاوت بر می‌خوریم: برداشت نخست: قطعه را سراپا یک مجموعه “مردستیز” ارزیابی کرده و بر این نظر است که هم نویسنده یعنی خانم مینا اسدی و هم شما بعنوان کارگردان از دیدگاه فمینیستی رادیکال مردان را عامل اصلی تمام شور بختیها و رنجهای زنان آنهم از آغاز خلقت تا انتهای موجودیت دانسته‌اید. برداشت دیگر بر عکس معتقد است نقش مرد در این اثر کاملاً جنبی و کناری است، هر چند عنوان “مرد” تحت نامهای گوناگون “مرد”، “آدم”، “علی” بارها و بارها در جریان کل نمایش بگوش می‌خورد، اما حضور وی نامشهود و یا در اشیاء گوناگون، کاملاً سمبلیک (کفش مردانه، چوب جارو و یاهمین چوب تقریباً از نیمه‌های نمایش تا انتهای آن بعنوان جنازه ای زیر پارچه سیاه) تجلی می‌یابد. آنچه از دیدگاه این برداشت، محتوا و مضمون اصلی نمایش را در تمامی تابلوهای پنجگانه تشکیل می‌دهد، عبارت است از به تصویر کشیدن درونی ترین باورها، نهادی شده ترین عادت‌ها، رفتارها و پوشیده ترین وجوه شخصیتی زنان کشورمان (بهتر بگویم خودمان) می‌نمایند که تا کنون به ایجاد، استحکام و پایداری مناسبات مردسالارانه یاری رسانده‌اند. در واقع این مجموعه آینه ای سات که جلو چشمان زن ایرانی گرفته شده تا وی در آن به تصویر دیگری از سیمای درون خود که چندان هم زیبا نیست بنگرد. می‌خواستم پرسش و گرایش خود شما بیشتر به سمت کدام برداشت است؟

نیلوفر بیضایی: مسلم است که هدف من از بروی صحنه بردن این نمایش و تا آنجا که می‌دانم منظور نویسنده همان برداشت دوم که شما بدان اشاره کرده‌اید، بوده است. اگر مسئله ی این نمایش بزیر علامت بردن و یا حتی پرداختن به شخصیت مرد بود، حتماً و حتماً می‌باید او نیز حضور فیزیکی می‌داشت. اما همانطور که ملاحظه فرمودید، “مرد” این نمایش اصلاً حضور صحنه ای ندارد. ما در اینجا به زنانی برمی‌خوریم که بر ضد منافع و خواسته‌های خود حرکت می‌کنند. حتی “حوا” که این روایت تاریخ را که می‌گوید: حوا آدم را فریب داد...، بزیر علامت سوال می‌برد و از زنان می‌خواهد که برای رسیدن به حقوقشان مشت خود را گره کنند، نیز اگر دقت کرده باشید دارد تمام مدت می‌شوید و می‌روید. یعنی در عمل به آنچه می‌گوید وفادار نیست. در تصویرهای بعد نیز به زنانی بظاهر مدرن برمی‌خوریم مرتب با یکدیگر درگیر می‌شوند، یکدیگر را می‌کوبند و حتی به آیه‌های قرآن و فالگیر و دعانویس متوسل می‌شوند. تمام دعاها نیز بر سر مرد است. حالا یک شکل این جدل که در نمایش دیده می‌شود، همسر، معشوقه و مادر مردی هستند که مرده است. آنها به یکدیگر تهمت می‌زنند، یکدیگر را تحقیر می‌کنند. هر یک دیگری را مسئول “دق” کردن این مرد می‌داند و بدین طریق از آن مرد یک “شهید” می‌سازند. این مسأله را اگر به سطوح اجتماعی بسط بدهیم، خواهیم دید که متأسفانه حتی در جامعه ی روشنفکری ما نیز بسیاری از زنان روشنفکر تنها زمانی پذیرفته می‌شوند که از سوی مردان تایید شوند.

این نمایش در حین اینکه پیش شرطهای مردسالارانه ی حاکم بر جوامع را نادیده نمی‌گیرد، روی سخن اصلی اش خود زنان هستند. ببیند، ما در جامعه ای رشد کرده ایم که در آن انسانها امکان اینکه خود واقعی شان را بیابند پیدا نکرده‌اند، بلکه اکثراً بصورت توده‌های بیشکلی و در نتیجه بی‌هویت حضور داشته‌اند. بهمین دلیل تاریخی نیز حتی در بخش روشنفکری جامعه ی ما که مسأله ی “بحران هویت” را مطرح می‌کند، این مسئله درونی نشده که حرفها و تحلیلهای زیبا و نقد اجتماعی تنها زمانی معنا می‌یابد که در حد گفتار نماند، بلکه لااقل آنها که بدان معتقدند، می‌بایست تلاش کنند تا این گفته‌ها را به عرصه ی عملی زندگی انتقال دهند. متأسفانه فاصله میان حرف و عمل در تمام جنبشهای اجتماعی ما آنقدر زیاد بوده است که حاصلی جز تشدید این بحران نداشته است. جنبش زنان نیز از این قاعده مستثنی نیست. بهمین دلیل می‌بینیم بسیاری از زنانی که بطور مقطعی در این جنبش قرار می‌گیرند، با تغییر مناسبات زندگی شخصی شان از این جنبش فاصله می‌گیرند. یا حتی مسئله ی رقابتهای ناسالم میان زنان فعال در عرصه ی اجتماعی، حمایت نکردن از زنانی که در عرصه ی اجتماعی به درد مشترک می‌پردازند، حذف دیگری، منشهای “مدیرمابانه” و “ریس بازی”، اینها همه همان اجزاء تفکر مردسالارانه است که متأسفانه در این جنبش نیز گاه به شکل بیمارگونه ای بازتولید می‌شود. پس آنچه در این نمایش کی طریق یک مثال نشان داده می‌شود، به تمامی سطوح اجتماعی قابل بسط است. روی سخن این نمایش فی الواقع خود زنان هستند. آنها در مقابل کی سوال قرار می‌گیرند که تنها دو پاسخ دارد: یا ادامه دادن به روشهای موجود و تنها بسنده کردن به یافتن پاسخهای ساده: برای مثال جنبشهای

ایدئولوژیک تک بعدی "سرمایه دار"، "کافر"، "امپریالیسم" ... را عامل تمام بدبختی ها معرفی می کنند و بدین گونه از توده ها یک تصویر واژگونه ی انسانهای بیگناه و تحت ستم می سازند ، بدون در نظر گرفتن رابطه ی دیالکتیک میان ایندو ، یعنی بدون در نظر گرفتن اینکه این توده ها خود تا چه حد در به قدرت رسیدن این ظالمان نقش داشته اند . خب ، اگر جنبش زنان نیز صرفا عامل تمام بدبختیها را مردسالاری ارزیابی کند ، بدون در نظر گرفتن مکانیسم واقعا موجود که طبق آن ملاحظه می کنیم که هنوز که هنوز است بسیاری از زنان در تقویت این ساختمان مردسالارانه نقش مهمی بازی می کنند و از مدافعین پر و پا قرص آن هستند ، دچار یک یکسونگری خواهد شد که هیچ کمکی به پیشرفت خود نخواهد کرد. پس ملاحظه می فرمایید که بر خلاف تفسیر اول از کار من که شما از آن نام بردید، در این کار داریم دقیقا تلاش می کنیم تا زنان را متوجه نقشی کنیم که خود در تقویت مردسالاری بازی می کنند.

راه دیگر ، پاسخ دیگر چیست؟ اینکه تلاش کنیم تا بدون تنگ نظری واقعا در کنار یکدیگر قرار گیریم ، این پیچیدگیها را بشکافیم و در عمل زندگی نیز لحظه به لحظه تلاش کنیم تا تئوریهایمان را به عرصه ی عملی بسط دهیم. در کنار یکدیگر باشیم ، نه در مقابل یکدیگر . مهمتر از همه اینکه بحث تضاد میان "سنت" و "مدرنیته" را که در جنبش زنان نیز آشکارا خود را نشان می دهد را به یکی از موضوعات اصلی کارمان بدل سازیم. اجازه بدهید یک مورد را با شما در میان بگذارم . این نمایش تاکنون سه اجرا داشته (فرانکفورت، هامبورگ و برلین). تماشاگران ما در برلین را اکثرا روشنفکران شهر و زنان فعال تشکیل می دادند. می دانید ایراد اصلی آنها به نمایش چه بود؟ آنها معتقد بودند که مسائلی که در اینجا مطرح می شود، مسئله ی آنان نیست و آنها سالهاست که چنین معضلاتی را پشت سر گذاشته اند. به گمان من این فرار از پرداختن به واقعتهای موجود و عدم توانایی در بسط دادن یک مثال به هزاران مثال مشابه ، یعنی مجرد دیدن اثر هنری از یکسو و این خود را فراتر از معضلات دیدن ، اما در عمل درگیر همان معضلات بودن، یکی دیگر از مشکلات جامعه ی روشنفکری ماست. در دوشهر دیگر ، یعنی هامبورگ و فرانکفورت از آنجا که بخش قابل ملاحظه ای از زنان تماشاگر ما را زنان عادی تشکیل می دادند ، متوجه شدم که اینان چقدر بلاواسطه با نمایش ارتباط برقرار کرده اند و از آنجا که مدعی نیستند و بدون پیشداوری به کار می نگرند ، چگونه توانسته اند هسته ی اصلی کار را دریابند.

تلاش: آیا از این نگران نیستید که از سوی بخشهایی از جنبش زنان ، بدلیل برجسته ساختن برخی احساسها ، باورها و رفتارهای زنان و نقد عریان آنها، متهم به تحت حمایت گرفتن مردان و کاستن از بار منفی بی عدالتیها و بی حرمتیهای آنان نسبت به زنان شده و مورد بی مهری قرار گیرید؟

نیلوفر بیضایی: بهیچوجه. ما برای اینکه بتوانیم به معضلات موجود در جامعه مان پردازیم و راه حل برون رفت از آنها را بیابیم ، تنها یک راه داریم : تلاش در جهت ریشه یابی این معضلات و بدست آوردن شناخت از پیچیدگیها و تناقضات موجود در مقولات اجتماعی. تفکر دوآلستی و تقسیم جهان به خوب و بد ، پاسخگوی نیازهای جامعه ی ما نیست. جنبش زنان بعنوان یکی از نتایج نیاز بشر به مدرنیته می بایست مکانیسمهای موجود در تفکر مردسالارانه را بخوبی بازشناسد و آگاهانه از آنها فاصله گیرد . تجربه ی تاریخی تمام جنبشهای روشنگرانه نشان داده است که فرار از پرداختن به پارادوکس ها و واقعیات پیچیده هیچ کمکی به حل معضلات نمی کند. واقعیت این است که زن ایرانی اگر واقعا می خواهد به رهایی برسد و قید و بندهای در هم تنیده ی قرنهای او را که تنها حاصلش به عقب راندن او بوده است از هم بدرد، به ابزاری نیاز دارد که مهمترین آن شناخت ، قدرت تحلیل و تبدیل حرف به عمل است. کار من دقیقا دارد روی همین نکات انگشت می گذارد. ما در حین اینکه می بایست نگاه موشکافانه و نقادانه ی خود را نسبت به نابرابریها حفظ کنیم ، ناچاریم به خود نیز بنگریم. بدون این "خودنگری" و بازنگری خود ، ما نیز همان اشتباهاتی را مرتکب خواهیم شد که اکثر جنبشهای اجتماعی در ایران کردند .

تلاش: در ارتباط با برداشتها و برخوردهای متفاوت در شهرهای گوناگون به این کار هنری که به نقد کاستیهای فرهنگی، رفتاری و اعتقادی زنان جامعه مان پرداخته است، فکر می کنید ، شخصی و فردی نمودن بحث ها و برداشتها چقدر صحیح باشد؟ بدین مفهوم که در وجود و تداوم چنین کاستیهای نهادی شده ی انسانی عوامل و فاکتورهای اجتماعی دیگری نقش مهمی بازی می کنند (که البته از موضوع این قطعه خارج بوده است). اتفاقا نقش همین عوامل و فاکتورهاست که پروسه حل "بحران هویتی" یا "تطابق حرف و عمل" را تا حد زیادی سخت و پیچیده می کند و موجب می شود چنین ضعفهایی نه تنها در ابعاد زندگی خصوصی بلکه بصورت یک رفتار عمومی و اجتماعی نمودار گردد. بدلیل همین ابعاد گسترده آیا فکر نمی کنید برخوردهای فدی ردایکال و اراده گرایانه بخود و انتظار تغییر بلافاصله و کوتاه مدت در شیوه های زندگی شخصی افراد کمتر به حل مشکل کمک می نماید؟ حتی اگر آگاهیهای فردی نسبت بدین ضعفها بعنوان پیش شرط در شخص ایجاد شده باشد. بعبارت دیگر آیا تصور نمی کنید ، اینکه بیننده (زن یا مرد) بلافاصله پس از دریافت این آگاهی خود را بعنوان عامل تداوم نظام و مناسبات ناعادلانه اجتماعی شناسایی نموده و خود را بعنوان "مجرم" روی

صندلی محاکمه قرار دهیم، انتظاری نادرست است و ما در چنین صورتی وی را برای رهایی از آزار وجدان یا عبارتی “تطابق حرف و عمل” به برخوردارهای رادیکال و اراده گرایانه تشویق نموده ایم. از این نوع تجربه ها البته در اشکال دیگر جنبش زنان ایران در خارج و آغاز شکل گیری جنبش مستقل در تبعید کم نداشته ایم.

نیلوفر بیضایی: شما چگونه به این نتیجه می رسید که کار من از زنان می خواهد که بسرعت خود را تغییر دهند؟ در کار هنری ما به کاستیها و نقصهای موجود در جامعه که کمتر بدانها پرداخته می شود، می پردازیم تا انسانها را به تفکر و تعمق در مورد معضلات واداریم. با حرف نزدن در مورد نقصانها هیچ کمکی به حل آنها نمی کنیم. آیا به گمان شما این رادیکالیسم است که من نوعی به شما می گویم، خانم عزیز، اگر این مناسبات پوسیده آزارمان می دهد، باید سهمی را در تغییر آنها بر عهده گیریم. در این راه ناچاریم که به جای تقویت این مناسبات، از آنها فاصله بگیریم و آنها را تضعیف کنیم. نمی شود در خلوت خانه بپذیریم که به ما توهین شود و احياناً کتک هم بخوریم و لحظه ای بعد برای دیگران از مضرات خشونت و در دفاع از حقوق زنان صحبت کنیم. پیش شرط اینکه باورمان کنند و خودمان نیز خود را باور کنیم این است که میان زندگی فردی و اجتماعی مان پلی بزیم و توهین پذیر نباشیم. مثالی که زدم شاید اندکی غلو شده بنظر بیاید، اما متأسفانه چندان از واقعیت دور نیست.

تلاش: صحنه هایی از این نمایش بویژه صحنه ی عزاداری دو زن و اتصال آنها بوسیله ی تور سیاه بلند، برای من نشانه ای سمبلیک از وضعیت مشترک و به مثابه رشته ای است که زنان را در سرنوشت ناعادلانه شان بهم متصل می سازد. شما بر بستر این وضعیت و آن رشته ی اتصال سیاه و بر علیه آن، بنا نهادن پایه اتحاد و همبستگی، پیوند آگاهانه ای را در مبارزه علیه نظام مردسالاری ضروری می دانید. اما در رانه “راه و پاسخی دیگر” فراخوان خود را در قالب عباراتی بیان می کنید، که سالهاست در جنبش مستقل زنان و از سوی بسیاری دیگر از فعالین آن شنیده ایم: “دوری از تنگ نظری”، “در کنار یکدیگر، نه در مقابل یکدیگر”، “نزدیک سازی حرف با عمل” یا “بسط تئوریا به عرصه ی عمل” و هنوز هم همین عبارات را با همان وزن، تاکید و تکرار می شنویم. حتماً ملاحظه می کنید که این مطالبات و انتظاراتی هستند که ما در حقیقت از خود داریم، نه از قدرت و دستگاه حکومتی یا از جامعه ی مردان. اما علت چیست که ما هنوز موفق به دستیابی به آن کیفیت مطلوب نشده ایم؟ بدون هیچگونه تردیدی در “بار مثبت” عبارات فوق، اما آیا فکر نمی کنید، ضروری باشد که ما تعریفها و تعبیرهای روشن تر و دقیقتری از مفاهیم و عبارات فوق ارائه دهیم. بعنوان نمونه برای ما ضروری است روشن نماییم، مرز میان “تنگ نظری” یا “در مقابل یکدیگر بودن” از یکسو و مسئله “رقابت” و در نتیجه تلاش برای ارائه کیفیت مطلوبتر در حضور و فعالیتهای اجتماعی مان از سوی دیگر کجاست. آیا ما هر گونه رقابتی را “مردانه” ارزیابی کرده و مطرود می دانیم. هر چند می دانیم که “رقابت” و تلاش برای دستیابی به وضعیت مطلوبتر پدیده ای انسانی و نتیجه ی آن پیشرفت و سازندگی است و امکان “انتخاب” را فراهم می سازد! آیا تلاش برای ارائه بهتر تواناییها و استعدادها از سوی زنان با انگیزه کسب “احترام”، “تایید” و پذیرش اجتماعی که مردان نیز ناگزیر در آن سهم اندو “گناهی” نابخشودنی محسوب می گردد؟ آیا ما در تئوریهای خود بدنبال ساختن نمونه ها و الگوهای زن آرمانی “مدرن” هستیم که “نمی شوید”، “نمی پزد”، “بچه نمی زاید”؟ یا اینکه هر یک از ما در جایگاه خود با تکیه و اعتقاد عمیق به “آزادی انسان” در صدد تخریب “هر گونه تفکر الگوساز” بوده و در تلاشیم شرایطی فراهم گردد که هر کسی از جمله هر زنی راه سرنوشت، نوع و روش زندگی خویش را خود و تنها خود برگزیند و هیچ عامل اقتدار جوی بیرونی حق تحمیل هیچ اراده یی را به وی نداشته باشد.

نیلوفر بیضایی: در صحنه ی عزاداری همانگونه که اشاره کردید تور بلند سیاه که بدور آن دو زن پیچیده است نوعی یادآور آن بندهایی است که سرنوشت مشترک این زنان را رقم می زند. در عین حال نشانی از مذهب از نوع ایرانی اش دارد که تمام عرصه ها را بر زنان و پیشرفت آنان تنگ کرده است. اما اگر دقت کرده باشید، در پایان این قسمت، این دو زن در لباس غیر مذهبی و با ظاهر کاملاً مدرن نیز دارند همان مسیر را ادامه می دهند، تنها ظاهرشان فرق کرده است. ببینید، در جوامعی مانند ایران که ساختاری کاملاً سنتی دارند، یکی از ابزار تثبیت این ساختارها محدود کردن عرصه بر زنان بوده و هست. ما زنان برای اینکه قدرت این را بیابیم تا در مقابل این ساختارهای کهن و بعضاً بسیار پیچیده بایستیم، می بایست اعتماد بنفس بیابیم و نیرویی که ما را در راه این مبارزه ی طولانی یاری کند. هر قدر پیش شرطهای ما در عرصه ی این مبارزه قویتر باشد، توان بیشتری برای مقابله با این اجبارها خواهیم یافت. این به آن زن آرمانی که شما بدان اشاره کردید هیچ ربطی ندارد. شما نگاهی به بیوگرافی زنان اندیشمند و فعال در عرصه ی اجتماعی در جهان بیندازید. خواهید دید که اینها بسیار سخت زندگی کرده اند و بسیار آزار دیده اند. برخی خودکشی کرده اند، برخی دیوانه شده اند ... چرا که اینها از زمان خود بسیار جلوتر حرکت می کرده اند و ساختارهای موجود اجتماعی نقشی را از آنها می طلبیده که آنها آن را قبول نداشته اند. پس تحت فشار مداوم قرار داشته اند و استعداد و تواناییهایشان مدام در معرض آسیب و هدر رفتن قرار داشته است. در ایران امروز نیز با وجود اینکه

مسئله‌ی زن امروز بیش از پیش مطرح می‌شود و تعداد زنانی که به این جنبش در حال شکل‌گیری می‌پیوندند، روزبروز بیشتر می‌شود، اما تعداد کسانی که نه بطور مقطعی بلکه بطور دراز مدت و با گذشتن از آسایش و وقف زندگی خود برای حقوق زنان مبارزه می‌کنند، بسیار اندک است. همین مسئله باعث می‌شود که ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، این نمونه‌ها و الگوها وجود داشته باشد. ما برای اینکه از این نخبه‌گرایی و بقول شما تفکر الگو ساز فاصله بگیریم، باید تعدادمان بیشتر شود و تلاشمان نیز. آن همبستگی که من آرزویش را دارم، بهیچوجه بدین معنا نیست که صرفاً یکدیگر را تایید کنیم و با یکدیگر رقابت نکنیم. بلکه بدین معناست که منافع مشترکمان را با شناسیم و از هر قدمی که زنی بر می‌دارد تا ما به این هدف مشترک نزدیک شویم، حمایت کنیم. آیا این اتفاق در ما به اندازه‌ی کافی می‌افتد؟ ما بهیچوجه با شستن و پختن و زاییدن در صورتیکه بخشی از زندگی باشد و مانع پیشرفت اجتماعی زنان نشود، مخالف نیستیم. اما بمحض اینکه این شستن و پختن و زاییدن به مرکز و تنها هدف زندگی تبدیل شود و کم دانستن، مزیت زنان به حساب آید، ما با آن مشکل پیدا می‌کنیم. پس تقسیم کار میان زنان و مردان و تقسیم مسئولیت کار خانگی به میان می‌آید. ما می‌گوییم پختن و شستن و بچه داری تنها وظیفه‌ی زنان نیست و زنی که تنها بپزد و بشوید، فرصت حضور در زندگی اجتماعی و گسترش دانش خود را نخواهد داشت. پس زنان اگر می‌خواهند در تغییر سرنوشت خود نقش داشته باشند و برای تغییر ساختارهای اجتماعی مبارزه کنند، می‌بایست این مسایلشان را حل کرده باشند. مبارزه در چارچوب خانه و خانواده نیز یکی از عرصه‌های مبارزه و پیش شرط حضور زنان در عرصه‌ی اجتماعی است.

تلاش: انعکاس مسائل اجتماعی در آثار هنری اعم از نمایشی یا نگارشی (تاتر، سینما، رمان و داستان) همیشه یکی از موضوعات بحث‌انگیز جامعه‌ی روشنفکری ما بوده است. در این رابطه به تصویر کشیدن شخصیت درونی، روحیات و عواطف انسانی و مرتبط ساختن آن با مسائل و ارزشهای اجتماعی توسط هنر، همچنین از عرصه‌هایی است که می‌تواند قربانی تفکر دوآلیستی گردد. در حالیکه در کشورهای آزاد و پیشرفته، بدلیل تسلط نگرش واقع‌گرایانه به انسان، روش فوق‌متروک شده و هنر از دست اندازی به دنیای درونی انسانها به منظور تقسیم و قالب‌گیر آنها با "خوب" و "بد" مطلق خودداری می‌ورزد، اما هنوز در آثار برخی از هنرمندانمان شاهد دستکاری شخصیت انسان، تک بعدی کردن آن و خلق کاراکترهای آنتاگونیستی و پروتاگونیستی هستیم. آیا فکر نمی‌کنی هنرمندانی که هنوز از این سبک و سیاق بهره می‌گیرند، بیشتر در صدد اثبات مواضع سیاسی - ایدئولوژیک خود هستند؟ در همین بحثها بود که ما همچنین با عبارت "هنر متعهد" و "هنر شعاری" آشنا شدیم. از نظر شما مرز این دو کجاست؟

نیلوفر بیضایی: دقیقاً با نظر شما موافقم. اجازه بدهید مسئله را کمی باز کنم. در ایران نویسندگانی که نقد اجتماعی را موضوع کار خود قرار داده بودند، اکثراً از جنبش چپ می‌آمدند. بدون اینکه بخواهم تاثیر مثبت آثار آنها در بیدار کردن روحیه‌ی عدالت‌جویی در خواننده گذاشته است انکار کنم، لازم می‌دانم که به تاثیرات منفی آثار آنان نیز اشاره کنم. ببینید، این ذهنیت که ادبیات و هنر باید به مخاطبش پیام بدهد، نتیجه‌ی برخی اشتباهات این دوستان در درک وظیفه‌شان بعنوان هنرمند بوده است. در اکثر آثار اینان مشاهده می‌کنیم که شخصیت‌های مثبت همواره کارگران و تنگدستان بوده‌اند و شخصیت‌های منفی را کارفرمایان و پولدارها تشکیل می‌داده‌اند. در نهایت نیز این تنگدستان با اتحاد عمل توانسته‌اند بر "بد"ها پیروز شوند. این نوع نگاه طبقاتی به انسانها و این تقسیم آنها به خوب و بد این سوء تفاهم را ایجاد می‌کند که الزاماً هر کس که فقیر است، انسان خوبی است و هر کس که پولدار است، بد! البته این یک مثال است که می‌تواند با مثالهای بیشمار دیگر که در حوصله‌ی این بحث نیست، تکمیل شود. آنچه در فرم برای من مهم است، این است که پیامهایی از این دست که "اتحاد باعث پیروزی است" و غیره، بسیار ساده‌انگارانه است. یکی دیگر از اثرات منفی این دیدگاه، نوعی تمایل به قهرمان‌پروری و قهرمان‌گرایی است که باز از همان نگاه دوآلیستی سرچشمه می‌گیرد. اثر منفی دیگر اینکه موضع این دوستان بعنوان نویسنده، موضع "دانای کل" بوده است و در آثارشان این حس را در خواننده بوجود می‌آورند که برای هر سوالی جوابی دارند. این موضع را که تنها یک "سیاستمدار" یا یک "پیغمبر" بدلیل منافع خود، در آن قرار می‌گیرند، بهیچوجه با روحیه و وظایف یک هنرمند که قرار است سوال طرح کند و به تفکر و تامل وادارد، همخوانی ندارد.

جالب اینجاست که یکی از بزرگترین کمپانیهای "سرمایه داری"، یعنی هالیوود نیز در تولیدات هنری اش از همین شیوه استفاده می‌کند. انبوه بیشمار فیلمهای کابویی و موزیکال که در آنها سرانجام خوبیها بر بدها پیروز می‌شوند و ما نیز بارها و بارها برای قهرمانان داستان اشک می‌ریزیم و بالاخره داستان نفع خوبیها تمام می‌شود، نشان دهنده‌ی صحت این ادعاست.

بازگردیم به نویسندگان خودمان. بحث "هنر متعهد" را همین دوستان آغاز کردند و در خواننده این سوء تفاهم را ایجاد کردند که هنرمند وظیفه اش نسخه صادر کردن و پیام دادن به مخاطب است. نتیجه چه شد؟ اینکه در نسل جدید نویسندگانی که از این تعهدهای قلابی بیزارند به نوعی لج ابدی با نسل پیش بر می‌خوریم که نتیجه اش، بی تفاوتی به وقایع اجتماعی و تاثیرات آنها بر بیوگرافیهاست و نوعی از شخصی شدن که حتی آن بخش از

تأثیرات مثبت حضور این دوستان را نیز نمی‌کند. هنوز نسل من ناچار است به این سوال که گویا در ذهن مخاطب برای ابد حک شده، پاسخ بدهد که "پیام شما چیست؟!!!"

حالا اجازه بدهید توضیح بدهم که من در تاتر چه می‌کنم. تاتر من به درگیریهای امروز انسانی می‌پردازد که از یک سرزمین دیکتاتورزده می‌آید. عبارت دیگر به درگیریهایی که "فرد" با "قبیله" و یا تفکر قبیله‌ای پیدا می‌کند. از آنجا که مسایل امروز جامعه، مهمترین مشغله‌های ذهنی آثار من است، به لحاظ فرم نیز کارهای تاتری من بالقصد با شکلهای قرن نوزدهمی تاتر که تنها به ترسیم داستانهای مجرد از طریق شخصیت پردازی و بدین طریق تعیین موقعیت طبقاتی، مکانی و فردی و همچنین پیچیدگیهای روانی شخصیتها می‌پردازد، فاصله می‌گیرم. در کارهای من "فرد" در ابعاد اجتماعی و پیچیدگیهای روابط اجتماعی محصور است. در چنین حالتی این بیوگرافی اجتماعی است که بر بیوگرافی شخصی تاثیر می‌گذارد و حدود آن را تعیین می‌کند. شخصیتهای نمایشهای من "شخصیت" بمعنای کلاسیک آن نیستند. اینکه از چه موقعیت شخصی، مالی، اجتماعی، سنی و خانوادگی می‌آیند یا اینکه در آینده ممکن است چه تغییراتی بکنند، مشغله‌ی اصلی ما نیست، بلکه اصل است که آنها چه تفکری را نمایندگی می‌کنند، چگونه می‌اندیشند، با چه مسایلی درگیرند، چه تناقض‌هایی در هنجارهای اجتماعی آنها وجود دارد. فیگورهای نمایشهای من قهرمان نیستند، بلکه ضد قهرمانند. غالب نیستند، بلکه مغلوبند، دچار تناقض می‌شوند. از جامعه‌ای می‌آیند که برای آنها حق حیات قایل نیست و آنها را گله وار می‌خواهد و آنها نمی‌خواهند متعلق به یک گله باشند. می‌خواهند خود را بیان کنند، می‌خواهند فردیت خود را حفظ کنند. یکی از خصلتهای فیگورهای نمایشهای من این است که آنچه را که فکر می‌کنند، بزبان می‌آورند و این ربطی به این ندارد که من نویسنده یا کارگردان تا چه حد با گفته‌های آنها موافقم یا مخالف. حتی در این جدیدترین نمایش من "سه نظر درباره‌ی یک مرگ" که نوشته‌ی خودم نیست و بر خلاف کارهای دیگرم که آن بخش مصر به حفظ فردیت خویش در آنها ترسیم می‌شوند، به بازسازی تفکر غالب می‌پردازد نیز، من در پرداخت و کارگردانی تلاش کرده‌ام تا جای خالی آن نگاه فردی، آن نگاهی که تنها یک الگو را برای زندگی نمی‌پذیرد، حس شود. پایان نمایشهای من باز است. یعنی طوری پرداخته می‌شوند که تماشاگر متوجه شود با پایان این نمایش، داستان این آدمها به پایان نمی‌رسد. بلکه این داستانها در خود تماشاگر و در زندگی اجتماعی او اتفاق می‌افتد و ادامه پیدا می‌کنند. از سوی دیگر، هر تماشاگری این امکان را می‌یابد که به اقتضای نوع نگرش خود، پایان فرضی خود را برای خود تصور کند. اگر در نمایشهای من آن بخشهایی بتصویر کشیده می‌شود که ما دوست نداریم آنها را ببینیم و بدانها فکر کنیم، اگر موقعیتهایی ترسیم می‌شوند که با وجود اینکه در زندگی روزمره اتفاق می‌افتند، اما ما از وجودشان خشنود نیستیم، این بدان معنی نیست که من کارگردان آنها را دوست دارم، بلکه من که بر روی آنها انگشت می‌گذارم و آنها را بزیر ذره بین می‌برم، تا ما از وجود این موقعیتهای آنقدر عصبانی و منزجر شویم که به ضرورت تغییر آنها برسیم. گاهی وقتها حس می‌کنم که برخی از تماشاگران بجای عصبانی شدن از موقعیتی که ما بازسازی صحنه‌ای می‌کنیم، از دست ما عصبانی می‌شود. آنجاست که من ناچارم تاکید کنم، آنچه بر روی صحنه دیدید، بخشهایی از واقعیت زندگی و تفکر خود شما بود. من عامل بوجود آمدن آنها نیستم، بلکه آنها را تنها چون آینه‌ای در برابران گرفته‌ام تا خود را یکبار از بیرون ببینید. اگر از آنچه در این آینه می‌بینید، ناراضی هستید، تغییرش دهید.

تلاش: خانم بیضایی ممنون از بابت وقتی که به ما دادید.